



آب و رنگِ بهارِ لم‌یزلیم	اعتبارِ حقیقتِ ازلیم
حسن، هرجا چمن شود، حلیم	عشق، هرجا به خون تپد، بالیم
علم بودیم، این زمان عمَلیم	شوقِ ما داشت جلوه‌ها در کار
چون ردیف و قوافیِ غزلیم	بهر ترتیبِ نظمِ امکانی
گر تغافل ز خود کنیم اجلیم	عمر، سررشته‌ی توجهِ ماست
شیشه گر بشکند پری مثلیم	چشم یک چند دامِ جلوه‌گری‌ست
صد خرابات شیشه در بغلیم	مستی از پهلویِ دل است اینجا
بس که بر خویش چیده‌ایم، تلیم	چون سحر از غبارِ وهمِ نفس
گوهرآرای رشته‌ی املیم	تا دماغِ هوس رسا گردد
بازی رنگ وهم را شتلیم	کارِ ما زین بساطِ مفت‌بری‌ست
تا طرف آشکار شد جدلیم	صلح، درس کتاب وحدت بود
ورنه بالذات چشمه‌ی عسلیم	زهر می‌پرورد تمیزِ صفات
عرضِ اوهام و این قدرِ حیلیم	مدعا هیچ و این همه نیرنگ
معنیِ واحدیم و مبتذلیم	وهم کثرتِ نما‌ی یکتایی‌ست
نال‌های در توهمِ جلیم	سازِ ما قابلِ اقامت نیست
عدمی رفته است و ما بدلیم	هستی اکنون به جای نیستی است
هرقدر ظاهریم، بی‌محلیم	خجلت اعتبار اگر این است
هرچه هستیم از همین قبلیم	خواه افسانه گیر و خواه خیال
چون نفس جهد هیچ ما حاصلیم	گر کنی فهم گیر و دار ظهور
به همین نکته ایمن از خللیم	با همه اعتبار ساز شکست

که جهان نیست جز تجلّیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست